

## چرا ها و ناچراها، در گذر ذهن کاریکاتورست. در عرصه های پس از مرگ.

داود شهیدی

یک خانم جوان به ناگاه می گوید و می پرسد

- یک سؤال... چرا بیابان بی فریاد؟

می گویم " : بیابان بی فریاد " یک مفصل است بین عرصه های روان و عرصه های فرا روان. جایی است که ضمیر ناخودآگاه فردی با ماوراءالطبیعه که نوعی ضمیرناخودآگاه تاریخ است، یک فصل مشترک را می سازد. آنها به عنوان دو مقولهٔ حصول تخیل مطرح هستند و یا آنچه تنها زمینه ای برای تجلی ایماژ تصویر است، و اینجا سخن از تبیین حقیقت علمی نیست و تنها یک ملاح رویا است که ذهن خود را در قالب اسکیس های تند و نیز، روایت می کند .

اینجا، در بیابان بی فریاد، فرد انسانی اسیر کابوس، زمینه های ناشناخته های سرشار از تاریکی و هراس را در می نوردد .

ذهن اسیر کابوس، روایتی از دنیای سوررئال است که نوعی ماهیت و موجودیت فلسفی و روح کلی می یابد .

روح و روان یک فرد، خود را تا بی نهایت ازلی، گسترش داده است. چه کسی دارد خواب های ترا برای روایت و تفسیر می کند. خواب هایی که در آن ، در ژرفای آب ها اسیری یا زندانی تاریکی غلیظ هستی یا تنهایی خود را بر فراز دیوارهای ضخیم و تا بینهایت گسترده، تجربه می کنی. آنجا، را ... ولی مفری نیست. آرزوی رهایی نوعی کلنجارروچی است. احساس با خود و در خود پیچیدن است. و این یک بختک گستردهٔ فراگیر و همه گیر است .

یک هستی پوچ که مرگ در آن، حاکم و محکوم و حکم را یکسان می کند. اینجا ، خواب یک موضوع مابعدالطبیعه است و اسیر جبرمطلق، انگاره ای از وجود تحت الحمايه بوف کور و یا قدرگرایی خیامی .

تا آنجا که به کار من مربوط می شود، نوعی عقده گشایی و باز آوری رنج های بیهوده است. چیزها جنبهٔ نمادین دارند. و صور ذهنی با هم رابطه می گیرند .

در این بیابان که فریاد تنها در خود تنهای تو انعکاس می یابد، در هر گام وحشت افزوده می شود و راه بی نهایت است .

ولی در این بازگویی بی واسطهٔ چیزها نمی گوید که نقطهٔ پرگار این دایرهٔ مسدود کجاست. یک گسترهٔ مطلق که انگار در خود مدفون است. تولد در یک موطن است که انگار شخص در آن در تبعید ابدی است .

ارداوبراز ، در این جهان اونیورسال یا کلان فضا، به هر سو پرواز می کند و از یک هستی به یک هستی دیگر پر می کشد .

او تنها در یک خواب هفت شبانروز است و تنها درگیر خود است .

- سؤال دوم این است: چرا ماوراءالطبیعه ؟

من می گویم : ماوراءالطبیعه با همه هست. با شما و من و دیگری. همیشه هست و از کودکی ها هم ریشه می گیرد .

شهرها و روستاهای قدیمی پر از ماوراءالطبیعه هستند .

بازارهای تاریک و کوچه باریک، دیوارهای ضخیم با سقف های کوتاه و سیاهچال های عمیق و حیاط های بزرگ و پردرخت که در آنها ماهتاب سرد است و باد می وزد و هیاهو و هراس خلق می کند .

در گرمابه های خزینه دار، از ما بهتران، سرور و هلهله می کنند .

آب انبار محل گردش آل است . و حتی قبرستان های متروک پر از رب النوع های اوهام هستند . و تمام اینها یعنی معماری واقعی، معماری واقعی که با ماوراءالطبیعه خلق و کشف شد . قبرستان هم نوعی معماری است، معماری مرگ !

اعماق و ژرفای جنگل های سیاه و آب های سیاه و گسترده مبهوت دشت ها هم معماری هستند . معماری یک موضوع دربرگیرنده است . و نورها و صداها و بوها هم نوعی معماری اند .

ماوراءالطبیعه عرصه حضور غرائب الموجودات و عجایب المخلوقات است . و آن ها میان یک نوع مسخ metamorphosis هستند . روح و جسم انسان ها، توسط آنها، تسخیر می شوند و به یک exorcist ( جن گیر ) احتیاج دارند تا آزاد شوند .

این جن گیر : هنرمند است . من هستم ! خود من !

و من تابوها، افسردگی ها، مجبور به فراموشی شده ها و مطرودها را از جلد بیرون می آورم .

و خلاصه آنسوی ماسک را عریان می کنم .

آدمک ها و لعبتک ها را از بخش تاریک و صندوق خانه ای در می آورم و روی صحنه، زیر نور قرار می دهم .

ماوراءالطبیعه مجموعه ای از هراس و جهل توامان است . که ذهن بشر را تسخیر می کند و هم مؤاخذه می کند .

خانم جوان اندیشناک می پرسد :

سئوال سوم من این است . چرا فلسفه الاولی؟

من می گویم : زیرا همان متافیزیک است اما سیستماتیک و تأمل گرا . یک مخاطب هوشمند که با تخیل من، به تبادل خرد و احساس می پردازد و مرا کامل می کند .

من، صورتگر هستم و تصویرساز و کار من مقایسه اشکال صور ذهنی است در زمینه سازه ها و ساختارها و بافت های منطق و فرامنطق ، که به صورت ابزار، شکل می دهند و عینی می کنند .

نمادها و محتوی عقلانی را در فلسفه الاویبی، خود پی گیری کنید .

این است که چرا من دنیای سوررآل ماگرت و اکسپرسیونیسم کافکا را با عرفان عقل سرخ اثر شیخ اشراق و یا کارهای مولانا و شمس تبریز و صحف انبیاء عهد عتیق و کتیبه ها و متون کهن شرق را کنار هم گذاری می کنم و ذهن خود را در تمامیت آنها شناور می سازم .

نگاه کن به مهر هفتم ، کار جاودانه اینگاربرگمن که من در اوان دوران دانشجو بودم، آن را دیدم و مبهوت فضا های سنگین و نماهای سیاه و سفید متضاد و تشدید شده و ابهام شعر و فلسفه آن شدم .

در یک فضای پر از نقش و راز و پر از ایهام قرون وسطی : دلچک ها ، طاعون ، توبه کارانی که خود را در انظار تازیانه می زنند، مرگ در حال بازی شطرنج و تل هیزم برای سوزاندن جادوگران ... جادوگران بی گناه !

این نگاهی است به انسان و جستجوی ابدی او در راه یافتن به متافیزیک و مرگ تنها عامل مطمئن . زیرا در اعصار تاریخ، هراس ما شکل دیگری دارد، اما کلمات فرق نمی کنند .سئوال همچنان مطرح است :

- کیستی؟
- من مرگ هستم .
- آمده ای مرا ببری .
- مدت ها است که همراه تو هستم
- می دانم
- آماده ای؟
- تنم می ترسد .اما خودم نه .

باری ... اینجا در فلسفه الاولی حقیقت و زیبایی همراه هم هستند و خرد، اجزاء پراکنده تخیل را به نوعی کنار هم نگاه می دارد .

هر چند که افلاطون، تخیل خلاقه را ، آزادی از بندهای خرد و زنجیرهای عقل می نامد .در هر حال اینجا در کار من نوعی صوفیسم، حاکم است .

خانم جوان این بار سؤال را اینگونه مطرح می کند :

خب حالا، چرا کاریکاتور؟

من می گویم :گفتم که نوعی صوفیسم یا ترکیب خردمندی ولی همراه بافت ضد منطق !من اسم آن را می گذارم ذهن کاریکاتوریست .

ذهن کاریکاتوریست یک فیلسوف مصاحبه گر است که ارتباط او با خود و محیط مبنی بر دیالکتیک طنز قرار دارد .و خود اندیشیدن همراه با ریشخند سازی است .

او به حساسیت بیشتر می زند تا نظم دفاعی را بیاشوید .و جنسی از تفکر است که رند و قلندر است .او تالاب عبوس و منجمد و کسالت بار را با سنگ اندازی، درهم می زند و بهم می ریزد و امواج و تلاطم ناشی از این عمل را ، یک سامانه می انگارد و به مخاطب واگذار می کند تا آن را تفسیر کند .خلاصه اینکه پارادوکسیال است و ملتزم و موعظه گر نیست و ابلاغ نمی کند .

او چون یک روح، لغزان است و با پاهای چوبی راه نمی رود. مثل یک عاشیقلار دوره گرد، با ساز خود، ولی در همه اینها ضجهٔ اعتراض نیز هست و شهادت به عموی مهربان، تاریخ که ما در چنین روزگاری زیستیم، ای نازنین !

کاریکاتور زخم می زند تا بگوید. مثل خط کنده شده روی چوب، سرشار از خط خطی تراشه های چوب. اگر خط ات، خط منفی است بر عرصهٔ مشکی زغال یا حتی قبر خیلی اشباع شده که بوی دوزخ سوخته را می دهد نفس زدن است در زمهریر طاقت فرسا و شجاعت اخلاقی است توأم با شور به طراحی !

آرایشگری نمی کند و نمی آراید، در آن زیبایی جلوه گری نیست و نگاه بر آن سر نمی خورد که بر آن گیر می کند و آزار می بیند .

شما کاریکاتور را باید بجوید و مثل سوپ نیست که اگر :

سوپ راحت الحلقوم است. Soap is good food. نه دندان می خواهد و نه جهاز هاضمه برای هضم کردن .

کاریکاتور پرخاشگر است و چشم نواز نیست و زیبایی آن سخت، تلخ و حقیقی است .

بیان واقعی، در به یاد آوردن مهارت ها نیست بلکه نبوغ آنجا تجلی می کند که دانش ها فراموش می شوند .

ذهن کاریکاتوریست آن است که بزرگ\_شعر معاصر، احمد شاملو را بدانسان برانگیخت که نقاشی را چلوارهای رنگ شده و بی خاصیت نامید. که من آن را نمی گویم. من سزان را می ستایم .

اینجاست که خانم جوان سراسیمه می پرسد :

سئوال دیگرم این است : چرا سزان؟

می گویم : زیرا چیزها را ( مفهومی ها را ) در عرصه متافیزیک، تنها سزان کاریکاتوریست می تواند درست بسازد .

زیرا این کارها، چیزی شبیه ساختن صفحه و سطح است یا انتزاع فرم های ارگانیک در احجام هندسه کلاسیک و کمپوزه کردن آنها، یا اینکه " طراحی یک پژوهش است " . که سزان درست ادراک می کند و خوب، صبیعی است که او، آنقدر در تئوری مدرن معماری قرن بیستم مؤثر واقع شد و معماری هم یعنی متافیزیک .

یا حداقل یعنی آبستراکسیون ! یا خیلی چیزهای دیگر ! باری !

گفتم که کاریکاتور را در ادامه ویژوال آرت، قرار داده ام. خلق ویژوال آرت این نیست که آنچه در مقابل دیدگان همه است و در آن چیزها، طبیعتاً " دیده می شوند، بار دیگر در مقابل دیدگان هم قرار دهیم .

این که چرا طراحی یک پژوهش است این است که چیزها تنها به دلیل دیده شدن، بصری نیستند .

بلکه چطور دیده شدن و تفسیر هنرمندانهٔ این " چطور دیده شدن " است که یک زبان بصری را خلق می کند .

یک زبان بصری با طراحی خلق می شود. و طراحی روی تمام آنها که گفتم یک کار پژوهش را انجام می دهد. من بر " سزان " این را می افزایم که طراحی با چکیده و شالوده طنز یعنی کاریکاتور هم یک پژوهش است. یک پژوهش ذهنی و عینی توأمان !

کاریکاتور اغراق است که با دفرماسیون انجام می شود. در فرم پرسوناژ ( موضوع عینی ) ، و در آکسیون ( مضحکه ( یا فضا ) دلهره آور (این اغراق به شکل ) موضوع ذهنی ( انجام می شود .

در مکتب نیویورکر و هم در مکتب نیویورک تایمز، همه اینها در عرصه رآل هستند یا شباهت ناگزیر با رآل دارند .

رنه ماگریت به یک پیپ واقعی اشاره می کند، اگر چند که او می گوید " این یک پیپ نیست . "

یک " پیپ " یک " رآل " است که تنها عکاسی مکانیکی شده است. و " این یک پیپ نیست ". یک " مفهوم " است که آن هم تنها یک " رآل " تحریر شده است .

من می گویم، نگاه کنید به این سخن با یزید بسطامی که فرمود " : در بیابان تجرید عشق می بارید و پای من، چنانکه در گل فرو، رود در عشق فرو می رفت " .

باید سزان باشید تا بایزید بسطامی را به ویژوال آرت، بازگو کنید .

حالا در بیابان بی فریاد ، عرصه رآل در طنز سیاه به نوعی موتیف های جاری در فضای آبستره تبدیل می شود .

یا طنز ترسیمی می رود به عرصه ویژوال آرت و تجربه می شود و پژوهش می شود تا ذهنی و عینی، کنار هم گذاری شوند یا با هم " مجموعه " تشکیل دهند یا یک " سطح " را بسازند و انسجام یابند و بشوند نوعی " معماری " .

گفتم که معماری یعنی منا فیزیک .

معماری فقط Building نیست بلکه هم To Construct هم To Make و هم Deconstruction و هم ... Structural و هم Not structural و خب ، یعنی متافیزیک !

خانم جوان مکث طولانی می کند و در من خیره می شود .

می پرسد : *سئوال های آخر با ناچرا آغاز می شود؟*

با حیرت می گویم :

- *ناچرا؟*

می گوید : *آخر چراها را پاسخ دادید .*

**من او را با شتابزدگی ، ترک می کنم .**